

احمد کسروی

کافنامه

نگر و نگرنده و نگر



احمد کسروی

# کافانه

گرد آورنده: یحیی زکاء

### یادداشت گردآورنده :

کتابی که اینک در دسترس خوانندگان گرامی نهاده میشود از نوشته‌های ارجمند و دانشمندانه‌ی شادروان کسروی در پیرامون یکی از مسوئله‌های مهم زبان فارسی است .  
این کتاب در زمینه‌ی خود برای کسانی که به استقلال و استواری و توانایی زبان فارسی دل بسته‌اند و در این راه میکوشند راهنمای بزرگ و سودمندی تواند بود .

نگارنده که یکی از دل‌بستگان به پیشرفت و تواناگردانیدن زبان شیوایی فارسیست ، انگیزه‌ی همین آرمان بزرگ و پراج بگردآوری این دفتر و چاپ جداگانه‌ی آن دست یازید و امیدمندست که این کار خرد و ناچیز در پیشگاه دانشوران و دانش پژوهان و بویژه دوستداران حقیقی زبان فارسی پسندیده و ما را در رسیدن باین آرمان بزرگ باوری کند در پایان از نشر ارجمند دانش دوست آقایی ایرانپرست مدیر مجله و بنگاه دانش که وسایل چاپ و انتشار این کتاب را فراهم آوردند سیاستگری نموده ، توفیق ایشانرا در کارهای فرهنگی خوراهاشم .

یحیی قاسمی

اسمهاء - ۱۳۳۰

فهرست

صفحه	
۱	۱- دیباچه نویسنده.
	بخش یکم
۵	۲- تاریخچه پسوند.
	بخش دوم
۱۱	۳- معنی های پسوند.
۱۲	معنی یکم - خردی و کوچکی .
۱۵	معنی دوم - بی ارچی .
۱۶	معنی سوم - دلسوزی
۱۶	معنی چهارم - مانندگی
۲۲	معنی پنجم - پدید آوردن صفت از فعل .
۲۳	معنی ششم - پدید آوردن اسم از صفت .
۲۶	معنی هفتم - پدید آوردن نام ابرار از فعل
۲۷	معنی هشتم - پدید آوردن اسم از بانگ
۲۹	معنی نهم - پدید آوردن نام مصدر .
۳۰	معنی دهم - پدید آوردن نام اندازه .
۳۰	معنی یازدهم - پدید آوردن نام نتیجه از فعل .
۳۰	معنی دوازدهم - جایگاه .
۳۲	معنی سیزدهم - دارایی و خدایدی
۳۳	معنی چهاردهم - حال و چگونگی .
۳۴	معنی پانزدهم - شناختگی
۳۴	معنی شانزدهم - مادبتگی
۳۶	معنی هفدهم - دوره و زمان
۳۷	معنی هجدهم - هر گونه است
۳۹	۴- دنباله



## بنام پاك آفریده گاور

در این هنگام که در ایران جنبشی درباره زبان فارسی برخاسته و کسانی میخواهند این درخت کهن را بار دیگر سرسبز و بارور گردانند یکی از بهترین راههای این کار همانا پیشوندها و پسوندها<sup>۱</sup> را که بجای رگهای آن درخت میشدند زنده گردانیدن است.

زمانهای آریایی که فارسی ما نیز یکی از آنهاست رست آنها از دو راه است یکی بهم پیوستن کلمه‌ها دیگری افزودن پیشوند یا سوند بکلمه‌ها. اجازت دیگر کلمه‌های نخستین یک زبان بسیار اندک می‌باشد ولی سپس از راه مهم پیوستن دو یا چند کلمه و یا دستکاری میشوند و سوند شماره کلمه‌ها جدیدین برابر میگردند چنانکه در فارسی چه اسا

۱- دو کلمه است که بجای Prefix و Suffix در زبانهای اروپایی بکار میرود.

که از يك كلمه ده كلمه بیشتر پدید می آید و من اينك مثالی باد میکنم  
راه که کلمه‌های در فارسی است از و کلمه‌های آید پدید می آید راهرو،  
راهنما، ره‌شاس، راهبر، راهرن، راهدارخانه، راهوار، شاهراه، همراه،  
گمراه، بیراه، راهگذر، راهگذری، راهنمون، راهی، راهسپار، چهارراه،  
سربراه، راه آورد و دیگر مانده‌های اینها

هر زبانی که روی امر دن میکند از نخست راههای رست را گم میکند  
و سپس کم کم روی سایدی میگذارد. زبان ایران نیز در این چند قرن  
که گرفتار در آمیختگی با کلمه‌های عربی بوده نیروی رست آن بسیار  
سست گردیده و از جمله پیشوندها و پسوندها برخی از آنها فراموش گردیده  
و از میان رفته و برخی که بازمانده بسیار کم بکار میروند و نویسنده‌گان و  
گویندگان کم با آنها میگردانند.

کسانی اگر در نوشته‌های امروزه بازویک‌بین شوند خواهند دید که  
نویسنده‌گان کمتر آگاهی از پیشوندها و پسوندها دارند و دستور بکار بردن  
آنها را نمی‌شناسند و از اینجاست که بیشتر عبارتهای ایشان نگویند و  
زشت است. مثلا عبارت «عیر قابل تحمل» که ترجمه يك عبارت اروپاییست  
و امروز در نوشته‌ها و گفتگوها رواج گرفته اگر یاس شیوه زبان فارسی  
را نگاهداریم باید بجای آن «بر تافتنی» گفت که بسیار ساده‌تر و آسان‌تر  
میباشد. آن ترجمانی که عبارت «عیر قابل اشتغال» را بکار میرد اگر  
آگاهی دوستی از زبان فارسی داشت بجای آن کلمه «سوزا» یا «سوز»  
میگفت که هم ساده‌تر و هم روشن‌تر است. از اینگونه مثال‌ها فراوان  
می‌یابد.

مقصود آنکه در کوششهایی که امروز در زمینه زبان فارسی کرده

.....



روشن گردانیده راه نگاربردندان را اشامداد. بویزه که امروز بیشتر نویسندگان سروکار ما ترجمه دارند و به کلمه‌های بومی نیاز پیدا میکند و بهترین راه برای پدید آوردن اینگونه کلمه‌ها و نامها نگار مردن میشود و یا بهم پیوستن کلمه هست.

از اینجا نویسنده میخواهد در این دفتر بکی از پسوندهای فارسی را موضوع گفتگو گردانم، و آن پسوند «کاف» یا «ه» است که تا آخر کلمه‌های فارسی میآید. زیرا در چند سال پیش که ما این پسوند توجه نمودم آنرا حرف شکفتی یا تم که از یکسوی تاریخچه درازی دارد و از سوی دیگر معنی‌های فراوانی را در بر گرفته است و اینست که بجهت جو درباره آن برداشته یکروشته آگاهی‌هایی بیان و ختم که در این دفتر خواهم آورد و چون اصل پسوند «کاف» است که سپس شکل‌هایی دیگری پیدا نموده چنانکه این شرح را خواهم آورد، از ابرو دفتر را «کافنامه» نام نهادم.

این دفتر گذشته از فایده‌هایی دیگر، این فایده را هم در بردارد که خوانندگان ما، در فارسی زبان پر مایه‌ای میباشد و اگر از راهش در آیم خواهیم توانست آنرا بکی از نواگرنترین زمانها گردانیم و از بیاری که امروز بر زبانهای اروپایی یا عربی پیدا کرده‌ایم دامن رها سازیم.

تهران - بهمن ۱۳۱۴

احمد کسروی



## بخش یکم

### تأویض چو پسر نو

همه میدانیم که بسیاری از کلمه‌های فارسی در آخر خود هاء دارد، هائی که نوشته شده ولی در خواندن و گفتن کلمه صدا از آن در نمی‌آید، چون: فرشته، سایه، ماه، جامه، رشته، آستره، پیوسته، تشنه، گرسنه، ماله، خنده، خامه، چانه، هنگامه، دایه، دروازه، مانده، مایه، خشکه، تره، سبزه، پنبه و صدها بلکه هزارها مانند اینها

نخست باید دانست که در بهلوی که زبان دوره اشکانیان و ساسانیان بوده جای اینها، در آخر کلمه‌ها کاف آورده می‌شده است. عبارت پایین از کارنامه اردشیر بابکان که یعنی از بازمانده‌های زمان ساسانیان است

آورده میشود

«اردوان شکوفت سهست و گوات انکار کو آسواره دو گانگ دانیم  
بر آن ورك چیه سزیت بو تن»

معنی آنکه: «اردوان شکفت مینمود و گوات انکار که سواره  
در گانه را بدانیم آن بر چه می سزد بودن»  
گواه بر سردو کلمه «دو گانگ» و «ورک» است که امروز بجای آنها  
«دو گاه» و «ره» میویسیم

سپس گویا در آخرهای زمان ساسانیان بوده که این کاف تبدیل یافته  
و «گلف» گردیده در جنوب «حجیم» آورده میشده است.

این نکته را باید در اینجا بازمانیم که در زبانهای باستان در میانه  
شمال و جنوب ایران بر سر صدای یازده حرفها اختلاف بوده از جمله  
نشانههای این اختلاف بر سر سه حرف تا امروز باز مانده که در اینجا  
یاد میکنیم

۱- بیشتر شبنهای شمال در جنوب همین میشده است از اینجا  
بجایی «وسان» که بر آل جنوب بوده در شمال «ورشتن» گفته میشده که  
کلمه «فرشته» یادگار آن میباشد. بر «ورشتن» و «ریشین» که هر دو  
امروز هم بکار میروند آن یکی لهجه شمال و این یکی لهجه جنوب بوده  
«شیران» «شیرام» و «شیرم» که در شمال نام مکرر شده آندهباست در جنوب  
جای آنها «سبیران» و «سبیرم» را مییابیم<sup>۱</sup>

۲- بجای «راه»های شمال بیشتر در جنوب دال آورده میشده چنانکه

۱- شیران در ایران و این پیرامونها، یکی دوجا یکه تا آنجا که ما خبرده ایم  
بیش از بیست جا بوده و همه آنها سردسراست در جنوب هم گذشته از سیرم بیان اسپهان  
و فارس سیرانی دم در خود فارس بوده که اکنون نیست. در این ماده چند نامهای  
شهرها و دیهها دیده شود

«دانستن» که لهجهٔ جنوب است ما بجای آن در لهجهٔ آذری «زونوسنی» داریم. همچنین در بیشتر لهجه‌های کهن شمالی از کردی و زبان جهودان همدان و مانند اینها بجای دال زاء بکار میرود. نیز «داماد» که لهجه جنوب است ما در سمنانی آنرا «زوما» می‌بینیم.

۳- بیشتر گافهای شمال در جنوب جیم میگردیده چنانکه «گهرام» و «گهران» که در شمال نام یکرشته آبادیهاست<sup>۱</sup> در جنوب بجای آن «جهرم» داریم. همچنین گاف پسوند که گفتیم در آخرهای دوره ساسانیان جانشین کاف بوده در جنوب آنرا «جیم» بر زمان میرانده‌اند. دلیل این سخن گذشته از آگاهی‌هایی که ما از راه زبان‌شناسی داریم و یاد کردیم اینکه تازیان که در همان زمان ارتباط با ایران یافته سپس هم با ایران در آمده‌اند در بسیاری از کلمه‌های فارسی بجای گاف پسوند «قاف» گذارده‌اند و ایستی این کار را بکند زیرا گاف را در زبان خودشان ندارند. چون یلمق، دلق، خندق، حورق، رودق و مانند اینها ولی در برخی کلمه‌ها بجای آن «جیم» آورده‌اند و این بست مگر آنکه خود ایرانیان آنرا با جیم می‌گفته‌اند و اینان که آن حرف را در زبان خود دارند دیگر نیازی به تعبیر آن ندیده‌اند و بدانسان کلمه را بر زبان خود آورده‌اند چون فالودج، نمودج، لوریدج، تاخنج، فیرورج، شاه‌داج و مانند‌های اینها.

بسات دیگر تازیان هر کلمه‌ای را که از زبان مردم شمال شنیده‌اند چون آخر آن گاف بوده که آنان در زبان خود دارند آنرا تبدیل کرده‌اند ولی کلمه‌هایی را که از جنوبیان گرفته‌اند چون آخر آنها جیم بوده که در زبان عربی هست از اینجا آنرا بحال خود نگاهداشته‌اند. اینکه

۱- در این باره بر مدخر نامهای شهرها و نیه‌ها برگشت شود.

کسانی هر کلمه‌ای را با جیم عیب‌یابد «م‌عرب» می‌پندارند بنیاد درستی ندارد و راستی چگونگی آنست که ما گفته‌ایم .

بهرسان پسوندتها این حال را داشت که در شمال گلف بوده و در جنوب جیم ولی بر اینحال نیز نباید و پس از زمانی گاف یا جیم تبدیل به «ه» یا «ه» یا «ه» چنانکه در بسیاری از گاهای دیگر این تبدیل روی داده است .

پس هم چون «ه» حرف آهسته است و صدای بسیار نرمی دارد کم کم صدای آن از میان رفت و حال امروز افتاده که هرگز صدایی از آن بر نمیخیزد و تنها از زیر حرف پیشین است که بودن آن داسته میشود

آدری که زبان کهن آذربایجان بوده و شاخه‌ای از فارسی بشمار میرود و تا چند قرن پیش در سراسر آذربایجان رواج داشته تا کم کم از میان رفته و ترکی جای آنرا گرفته در آن زبان گویا پیش از کالی الفی آورده میشده و است که امروز که «کاف» و جاشین آن «ه» از میان رفته بجای در در کلمه‌های آدری الف دیده میشود . چون : آستانا ، آستارا ، آشکارا ، میانا ، بهدانا و مانندهای آن که فراوان است و امروز در زبان تبریز زبان بکار میرود

از يك عبارت یا قوت در معجم البلدان پیداست که این حال در شصت سال پیش نیز در آذربایجان بوده نه تنها امروز هست . زیرا او درباره «خونج» که آبادی در میانه عراق و آذربایجان بوده و بگفته حمدالله سنوخی همانجاست که امروز کاندکمان نام داده شده میسگارد «خود بومیان خودنا میخوانند» .

در شهرهای جنوب هم گاهی بجای کاف یا جانشین آن (ه) واو

آورده میشود. همچون: بارو، کاسو، پسر و مانند آنها. کلمه «گردو» نیز از این شمار است چنانکه سپس یاد آن خواهیم کرد.

ولی ما نمیدانیم آیا این واو تبدیل از گاف یا جیم است چنانکه گاهی در کلمه‌های دیگر این تبدیل روی داده و یا در آنجا نیز پیش از گاف الفی آورده میشده و این واو جای آنرا گرفته است. بهرحال این یقین است که در پاره کلمه ها واو بجای پسوند کاف بکار میرود.

گاهی نیز میانه پسوند و کلمه «چیم» افزوده میشود چون سراجیم، دریاجیم، نازارچیم، کماچیم، خوانچیم، دولابچیم، بانچیم، غیاچیم، پاچیم، بیابچیم، دولچیم، و بسیار مانند آنها. بدانست که در پهلوی «جای» «چد» «چاک» بوده است.

در آذری که پاره حرفها اندک تغییری پیدا کرده این حرف نیز جیم بوده گویا گاف را نیز «قاف» میخوانده‌اند، و چون گفته‌ام که الف نیز پیش از پسوند می‌آورده‌اند از روی هر سه آنها این نتیجه بدست می‌آید که در آن زبان کهن آذربایجان بجای «چاک» پهلوی «چاق» بوده که سپس هم «جوق» شده و اینست که در میان آیدیهایی آذربایجان نامهای زاویه جوق معاجوق، آلماجوق و محمودجوق و مانند اینها را داریم.

از شگفتی‌ها آنکه چون یکی از معنی‌های معروف کاف کوچکی است چنانکه خواهیم آورد، از اینجا این کلمه «جوق» در زبان آذربایجانیان معنی کوچک فراوان بکار میرود و لذا آنجا نیز کی عثمانی رسیده که آنان نیز فراوان بکار میرند و شاید کسانی آنرا کلمه ترکی میپندارند ولی راست چگونگی آنست که ما یاد کردیم زیرا همان «جوق» گذشته از معنی کوچکی معنی دیگر کاف نیز بکار میرود.

چنانکه میگفتند «بالق» «جوق» «کاف» «تو» «آرام»

که در اینجا «جوق» به معنی حال بکار رفته  
 در آذربایجان «جقه» نیز داریم که شکل دیگر کلمه است و آنرا نیز  
 به معنی های گوناگون کاف بکار میبرند چنانکه میگویند یواشجه، بالاجه،  
 گویجه (برهك، خردك، سزك) و مانند های اینها.

در پایان سخن باید دانست که درباره کلمه ها پسوند بحال دیرین  
 خود بازمانده بصارت دیگر هنوز همان کاف یا ستان بکار میرود و این  
 تازخچه که سرودیم بر آنها اثری معهود، خون مرده است، مرجك، دسك،  
 میخك، پشماك، پولك، عقربك، آسماك، برك، مخملك، تملك، فشك و  
 بسیار مانند های اینها.

بلکه چنانکه خواهیم دید درباره معنی های پسوند ناگزیر ناید  
 خود کاف را بکار برد و از جانشینان آن کاری پیش نخواهد رفت در  
 برخی جاها نیز گاهی خود کاف و گاهی جانشین آنرا بکار میبرند و این  
 برای جدا ساختن در معنی از یکدیگر است چنانکه در این ماره شرح  
 دیگری خواهیم سرود

ایست آنچه کسه از قاریخچه پسوند در دست هست و ما ناگزیر  
 بودیم در اینجا یاد آن کنیم.



## بخش دوم

### معنی های پیوسته

در فرهنگ های فارسی بیش از سه یا چهار معنی برای کاف یا ج، شپیان آن یاد کرده اند ولی ما خواهیم دید این پسوند از شکفتنیهای زمان فارسی است که معنی های بسیار ( بلکه باید گفت معنی های بیشمار) دارد و با آنکه یکحرف بیشتر نیست اگر بشماریم زبان فارسی را از داشتن چندین هزار کلمه بی نیاز گردانیده زیرا بسیاری از کلمه های فارسی دستگیری این پسوند معنی نویی پیدا کرده بدینسان فارسی را از داشتن يك کلمه جداگانه بی نیاز میگرداند بوسطنده در همه زبانهایی که میشناسم مانده این کلمه را سراج ندارم .

اینگ یکایک معنی‌ها را باز مینماییم .

۱۰۰۰۰

معنی یکم = خرید، کوچکی شهرک، تاشک، خانه، چاه، روزنه،

کوچه، دریاچه، دولا، بچه، بازارچه، خوانچه، تپه‌چه و مانند‌های اینها .  
شهرک را بمعنی شهر کوچک مؤلفان پیشین بکار برده‌اند و ما  
نمیدانیم کلمه غلط «قصه» از کی پیدا شده ۱۰

خان که خانه کوچک آن میباشد بمعنی سرای بزرگ معروف بوده  
ولی اکنون کمتر بکار میرود . کوی بمعنی محله است که شعرا بسیار بکار  
برده‌اند و کوچک یا کوچه بمعنی محله کوچک می‌باشد .

تیم بمعنی کاروانسرا در فارسی باستان معروف بوده و تپه‌چه بمعنی  
کاروانسرای کوچک میباشد . کلمه‌های دیگر نیز از گزارش می‌یاز است .  
در تاریخهای رومی نام یکی از پادشاهان اشکانی را «فرآآتک» برده  
می‌گویند معنی آن «رهاد کوچک» میباشد . از اینجا پیداست که شکل  
درست نام «فرآآتک» بوده و کاف در آن زمان معروف و بمعنی کوچکی  
بکار میرفته .

۱ «چوبوق» یا «جوق» که امروز نام ابزار دودکشیدن است شاید  
کسانی آن را ترکی اشعارند یا اصل درست آن را نشانند . ولی کلمه  
جز فارسی نیست و تاریخچه آن اینست که مینگاریم کلمه «چواک»  
فارسی بمعنی چوب کوچک یا چوب باریک برین ترکی رفته و در آنجا از  
روی تغییرهایی که ترکان بکلمه‌های فارسی میداده‌اند «چوبوق» گردیده  
که ما آنرا با این شکل در فرهنگهای ترکی از جمله در «دیوان  
لغات الترك» محمود کاشغری می‌یابیم . سپس کلمه همراه ترکان با ذریایجان

(۱) Fraaetes اردوی تا عهد القیایل این باید آنرا «فرآ آتیکس» خوانند

آمده<sup>۱</sup> و تاکنون بازمانده که به معنی ساخته نازک یا چوبدستی معروف است بویژه در زبان روستاییان که بیشتر بکار میرود. و چون در زمان صفویان عادت دودکشیدن از راه آذربایجان بایران در آمده اینست که کلمه‌هایی را که برای خود دریا بست داشته از آنجا همراه برداشته که یکی از آنها «چوبوق» و دیگری «توتون» باشد و از اینجا «چوبوق» یا «چق» نام آن ابزار دودکشیدن گردیده. اینست تاریخچه «چق». اما «توتون» یا «تن» باید داشت این کلمه ترکی و بمعنی دود است که اکنون هم در زبان رنجانبان و پاره روستاییان آذربایجان بهمان معنی بکار میرود و چون سرگهایی که خرد کرده در چق ریخته و آتش میزدند اند دود از آنها پدید می‌آید از این جهت آنرا «توتون» یا «تن» نام دادند.

درست مانند «چوبوق» است کلمه «باموق» که در آذربایگان معروف و بمعنی پشه است. زیرا اصل کلمه همان «پسک» پهلوی است که در فارسی امروزی «پشه» گردیده ولی از آنسوی ترکان آنرا برگرفته و «باباق» ساخته و سپس «باموق» گردانیده همراه خود با آذربایجان برده‌اند که تاکنون در آنجا بارمانده.

براین معنی کاف مثالهایی نیز از میان نامهای آدابها داریم چون «تیربرزله» که نام دیهی در آذربایگان و پیداست که مقصود از آن «توریز کوچک» میباشد. همین حال را دارد «اردبرله» و «سیستانه» و «مماک» و «شهرستانک» که آدابها در خلخال و تویسرکان و دماوند و تهران

(۱) شاید «چوبوق» پیش اردو آری ترکان در دمان بومیان بر بوده زیرا چنانکه کتیبه‌های آری بر تیرهای در کلمه‌های فارسی می‌داده‌اند و از جمله «چوبک» مابستی در آن زمان «چومان» یا «چومون» باشند همین حال را دارد کلمه «باموق»

میباشد. از اینگونه نامها فراتر آن است که در جای دیگری یاد کرده ایم. یکی از روستاهای تبریز «آرونق» نوشته میشود و در زبانها آنرا «گون» (بازیرون و سکون یاء) مینامند این دو کلمه سرگذشتی دارد که باید در اینجا یاد نمود: «آران» نام سرزمینی است که همسایه آذربایجان و قرنها از جهت حکمران و دیگر گزارشها هم‌دوش او بوده که همیشه در کتابها آران و آذربایجان در یکجا یاد کرده میشود، امروز هم آجا را «آذربایجان» قهقاز میخوانند

آران چمنهای پهناور و چراگاههای بسیار دارد و چون با آذربایجان این تفاوت دو هیاست که آن یکی گرمسیر و این یکی سردسیر است از اینجا فرمانروایان آذربایجان همیشه آران را زمستانگاه میگردند و همه ساله پاییز روانه آجایی شدند. از آجا نام «آران» یا «زمستانگاه» (قشلاق) یکی شده. عبارت دیگر «آران» معنی زمستانگاه یافته که هم اکنون در آذربایجان هر جای گرمسیری «آران» یا «آرانلق» میگویند همین حال را دارد زبان ارمی کسه کلمه را بمعنی آفتاب گیر و گرمسیر کنار می برد. از اینجا کسانی از مؤلفان ارمی چنین پنداشته اند آران از نخست بمعنی گرمسیر بوده و چون سرزمین آران گرمسیر است اینست با آن نام خوانده شده. ولی این پندار بیجا است و راست چگونگی آن می باشد که ما یاد کردیم معنی کلمه «آران» را و اینکه برای چه آن سرزمین را با این نام خوانده اند در جای دیگری شرح داده ایم.

از سخن خود دور بیفتیم: آن روستای تبریز چون در دامنه کوه میشو ایاده و گرمسیر است که همیشه میوه‌های آجا زودتر از تبریز و دیگر جاها میرسد از این جهت آرا «آران» کوچکی داشته و «آرانک» است کنای درومیه نامهای آبادها که چاپ شده

نام داده‌اند و سپس این نام در ابجه آدری «آرواق» گردیده است سپس هم که ترکان باذربایجان آمده بجهت همان آرواق آنجا را ترکی «گونی» نامیده‌اند که از کلمه «گون» معنی آفتاب می‌آید و مقصود از آن آفتاب گیر و گرمسیر می‌باشد.

در اجماع باید دانست که بکار بردن کاف و جانشینهای آن باین معنی قیاسی است بعبارت دیگر ما می‌توانیم در هر کلمه‌ای آنرا آورده و معنی کوچکی را از آن خواهیم مثلث بگوییم دیوار کی پدید آوردم دختر کی دیدم مرتک را بن و بسیار مانند اینها.

بیر باید دانست که در این معنی بیشتر خود کاف بکار می‌رود یا ایسهه جانشینان آن نیز باین معنی می‌آید بویژه «جه» و «جوق» چون خانه، روزبه، بازارچه، دیگچه، معاجوق و مانند اینها.



معنی دوم - بی‌ارچی شیخاک، دادانک، شاعرک، آخوندک، مردک  
زنگ اسمک، خرنک و مانند اینها.

ای سا اسب نیز دو که همان خرنک لنگ جان هم‌ترک برد

ای روبهک چرا فنشستی اجای خویش

با شیر پنجه کردی و بدیدی سرای خویش

این معنی نیز قیاسی است که بهر کجا ما می‌توانیم کاف بر کلمه آورده از آن معنی بی‌ارچی را خواهیم در این معنی همیشه کاف بکار می‌آید. گاهی نیز در ترکی «جوق» بکار برده می‌شود.

۶- «آرواق» را کون «آرواق» بر وزن «ذروق» می‌خوانند ولی بجااست و درست کلمه همان است که نوشته‌ایم چون کلمه از چند قرن پیش از زمانها آمده و تنها در دو دفتر های دولتی بارمانه ایست که آنرا الملط می‌خوانند

معنی سوم - دلسوری - طفلك، بدبختك، جوانك، فقيرك، دخترتك،

پسرك، وماندهای اینها .

پس از گریه مرد پراکنده روز بدو گفت کی مامك دلفروز  
این معنی نیز قبایسی است . در این معنی نیز تنها خود كاف بكار  
می رود .

معنی چهارم - مانندگی - ريشه ، دهانه ، گردنه ، گریوه ، لبه ،  
گوشه ، زبانه ، دندان ، دماغه ، چشمه ، اسكشته ، تنه ، پشته ، دسته ، كنده ، ساقه ،  
پایه ، رویه ، دمه ، دميك ، پستابك ، روده ، مرگه ، آسمانه ، عقربك ، ميشك ،  
بشمك ، عروسك ، پولك ، جولاهك ، پره ، چنگك ، چنگه ، مخملاك ،  
لاله ، كمره ، شاخه ، چنبره ، زمينه ، تبعه وماندهای اینها که فراوان است  
روشنرا از اینجهت ریشه میمانند که همچون ریش است همین حال  
را دارد مثالهای دیگر در همه آنها مانندگی تصور است .

گریوه یا گردنه بيك معنی است زیرا گریوه در پهلوی معنی گردن بوده  
و از اینجاست كلمه گریبان که در اصل گریوبان بوده به معنی نگاهدارنده  
گردن در فارسی كلمه گریوه ، بكار می رود و گریوه به معنی مجازی خود  
که جایگاه بیسلك یا گرفتاری باشد بكار می رود ولی بسیاری از گردنه هادر  
اینجا و آنجا هموز گریوه خوانده میشود از جمله گردنه کوچکی را که میان

۱ - واژه های كف و ساق حائشان نامیده است ، برخی آنها را مشترك میانه فارسی  
و عربی دانسته اند .

اگر آنها را عربی حائس هم بماند ، بیگانه و رگه و ساقه شکل فارسی آنهاست  
و همان آخر آنها - چنانکه برخی پنداشته اند - تا ، وحد عربی بیست زیور در  
آهان نایستی ( کفه ) شك دست و «ساقه» ساق یا گفته شود مستقی بيك كف و بيك  
ساق ؛ ۹ - بعضی كفه تراورد ساقه درخت ؛ چه آنها كف یا ساق پستاند سارین واره  
كفه معنی تراورد عربها از فارسی برداشته اند و ساقه شكل فارسی ساق است و هر گز  
در عربی میتوان یافت . مطالبی که در السجد در ایساره نوشته در دست بیست

(گروه آورنده)

تبریر و سردروداس با این نام میخوانند .

دهانه و گردنه دزبان و دماغه در علم جغرافی نیز بکار میرود و معنی هر یکی روشن است

چشمه که مقصود از آن جایی بیرون آمدن آب میباشد از روی مانندگی که بچشم دارد با این نام خوانده میشود چنانکه در عربی نیز همین مانندگی را منظور گرفته چشم و چشمه هر دو را معنی نامیده اند .

انگشته از برای باشد که برزگران با آن خرمن بباد دهند و گویا همان باشد که در آذربایجان شانه میخوانند .

پشته بمعنی تپه بکار میرود که چون بدشت آدمی با چهارپایان مانندگی دارد با این نام خوانده میشود . نایداناس که در زمانهای اروپایی در علم جغرافی کلمه پلاتو Plato بکار میرود و مقصود از آن بلندیهای بسیار بزرگی است که بر روی کره زمین هست از جمله بلندی که ایران سرزمین ها بر روی آن نهاده . کسانی از مؤلفان بجای این کلمه در فارسی « فلان » میآوردند که داسته نیست آیا مقصود همان کلمه پلاتو میباشد و اینک تعبیری بآن داده اند و یا مقصود « فلان » کلمه عربی است . بهرحال غلط بجای نیست زیرا اگر مقصود « پلاتو » است تعبیر برای چیست ، و اگر مقصود کلمه عربی است فلان در عربی بمعنی بیابان بی آب و نیی را گویند و ما معنایی که ما میخواهیم سخت سازگار است اگر ترجمه درستی برای پلاتو از فارسی بجوئیم همان کلمه پشته است و س که بمعنی بلندی میباشد چه بزرگ و چه کوچک است باید در کتابها نیز این کلمه را بکار برد .

دسته بچند معنی است که هر یکی را در جای خود یاد خواهیم کرد .

در اینجا مقصود به معنی گروه است که گویا مقصود از آن مانند گی باشد .  
 زیرا اگر می‌گیریم « سپاه بر دو دسته شدند و دسته‌ای اینسو و دسته‌ای  
 آنسو ایستادند » از این عبارت مانند گی بر می‌آید

ساق شاید عربی باشد ولی ساقه شکل فارسی کلمه است و مقصود از  
 آن ساقه درخت است که بساق آدمی مانند گی دارد چنانکه مقصود از تنه هم  
 تنه درخت و مانند آن می‌باشد و اینکه کسانی این کلمه را در آدمی یا چهار پایان  
 نیز نگار می‌سازند و مثلاً می‌گویند « فلانی تنه خود را بر روی من انداخت »  
 بی‌جهت بلکه باید در اینجا متن « را نگار برد »

بنا به مقصود از آن « عسی » بنیاد است که پهای ماسد گی دارد . ولی پایه  
 « عسی » رتبه یا این مقصود سازگار نیست و من نمی‌دانم برای چه رتبه را پایه  
 نامیده‌اند

کف نیز حلال ساق را دارد که شاید عربی باشد ولی « کفه » شکل  
 فارسی است و مقصود از آن کفه ترازوست که کف دست ماسد گی دارد  
 صبه یا دینه گویند است که آنرا دم بدانسته « مانند دم » دانسته‌اند.  
 دمپک آن چیزیست که میرسد و چون آنرا بشکل دم می‌ساخته‌اند  
 که نتواند زیر عمل بگیرد از اینجا باین نام خوانده شده .<sup>۱</sup>

در اینجا باید بکنه‌ای را نام برد و آن اینکه در بسیاری از این کلمه‌ها  
 در یکجا کلف را نگاه داشته در یکجا « هاء » بجای آن می‌آورند از جمله  
 در این کلمه « دمپک » که « هاء » نیز آورده میشود « همچنین در چشمه و چشمک  
 زرده و زردک سرخه و سرخک دسته و دستک و مانند اینها . این کار را

(۱) گرچه این ماسد گی چندین دور نیست ولی میتوان گفت نام این نژاد از ماسد اینی که از آن  
 بر می‌خیزد (دمب دمب) درست شده که در معنی هشتم آمده است و ما « دمهك : شك : موتك :  
 سرسرك : توتك : سی » باشد



برای جدا کردن دو معنی از یکدیگر کرده اند. ایسان که پسوند که  
 بآخر این کلمه‌ها آمده معنی‌های گونه‌گونه پیدا شده و برای تفاوت در  
 میان آن معنی‌ها در یکجا خود کاف را گرفته و در جای دیگری جانشین  
 آن را گرفته‌اند. همین حال را دارد کلمه کمايه و گمانچه و مانند این کار  
 فراوان است.

بستانك بچند معنی می‌آید که در همه آنها مانند گی مقصود است.  
 تا اینجا همگی کلمه‌ها از اداهاپی آدمی بود که دستگیری پسوند  
 بمعنی دیگر کار می‌رود.

روده در حلال این کلمه است که پس از پیوستن پسوند نام اداها  
 آدمی شده. روده را در درازی و بیخ و خم برود تشبیه کرده و با این نام  
 خوانده‌اند.

مرگه بمعنی وزق است که مانند برك درخت میباشد. مرگه بمعنی  
 موهه پیر از این بات است. زیرا چون میخوانند موهه‌ای از برك چیر  
 نشان بدهند اندکی از آن با اندازه مرگه بریده نشان میدادند.  
 آسمانه سقف را میگویند که آسمان مانند است  
 عقرنك ابراز ساعت است که همچون عقراب راه می‌رود.  
 میخك را مبداءیم که بیخ میماند.

پشمك آن شیرینی است که پشم را می‌ماند. در عربستان آنرا  
 شعرالمنان نامیده‌اند ولی از جهت رنگ نام بی‌حایبست<sup>۱</sup>  
 در عروسك شاید کسانی کاف را بمعنی کوچکی بگیرند ولی درست  
 نیست زیرا چه سا عروسك که اندازه عروس درست شود. وانگاه عروسك  
 از جنس عروس نمیباشد.

(گردد. و روده)

(۱) اگر شعرالمنان نامیده می‌شود بهتر بودی

بولك همین حلق را دارد و مقصود از آن چیرهای پول مانند است  
 که زنان بآرایش بکار براند<sup>۱</sup>  
 جولاهك عنكبوت را گویند که همچون جولام میباشد .  
 پره هر چیز پر مانند را گویند  
 چنگك قلاب است که بچنگ میماند .  
 چنگه بیشتر در جانوران و مرغان بکار میرود و مقصود تشبیه بچنگ  
 آدمی است .

مخملك نام بیماریست مخمل دار

لانه را ماسد لال دانسته اند و لال آنست که سر می دلعله گرد آید  
 شده

کمره جایی از کوه را گویند که بکار ماسدگی داشته باشد . در جای  
 دیگری نیز بکار میرود .

شاخه می نیاز از گزارش است و بهر چیر بکه از دیگری جدا میگردد  
 مینوان گفت

چادره که پوشاك روسی زنان گفته میشود مقصود تشبیه آن پوشاك  
 به چادر میباشد زیرا بد انسان که از تارهای باستان برهیا بد ایران در  
 زمانهای دیرین زنان را در خانه نگاهداشته اجازه بیرون آمدن نمیداده اند  
 و چون زنی ناگزیر از سفر میشد او را بر گردونه نشانیده چادرمانندی  
 بگرد آن میکشیدند که کم کم آن چادر بحال پوشاك امروزی درآمده .  
 شاید هم کلف را بمعنی کوچکی گرفت، زیرا پوشاك بد انسان کسه در آغاز

{۱} در آذربایجان فلس های دوی پوست ماهی را نیز از نظر ماسدگی بول بولانك (بيلك)  
 می نامند و خود کله نفس بزرگتری که نام بول است همین حال را دارد

(گرد آورنده)

بوده چون چادر کوچکی میتوانش پنداشت .

زمینه بمعناهای گوناگون بسکار می‌رود مقصود از آن تشبیه برهمن است .

تیغه هر دیوار یا چیر بست که در نازکی مانند تبع باشد .

کلمه‌هایی نیز هست که میتوان پسوند آ را بمعنی مامندگی گرفت ولی یقین نمی‌توان شمرد . یکی از آنها « مردمك » است که بخش سیاه چشم را گویند در باره آن میتوان گفت که چون همیشه عکس آدمی در آن سیاهی پدیدار است آنرا مامند مردم پنداشته و سایه‌چیت مردمك نامیده‌اند شاید هم بهمین جهت معنی کوچکی مقصود باشد : ولی آنچه پدیدار پیش را تأیید میکند اینکه در عربی که مردم را « انسان » می‌نامند مردمك را نیز « انسان » خوانده‌اند و این میرساند که مقصود مانند گیسو بد است که در باره چشم و چشمه مردم را « عین » نامیده‌اند و بیشك مقصود مامندگی هستند از آن سوی در ترکی مردم دیده را « سلك » می‌نامند و این کلمه ما « به » که در آن زبان بجای « بی بی » سکار می‌رود یکی است و این خود میرساند که مردمك را آدمی کوچک پنداشته‌اند و پدیدار دوم را تأیید میکند

گونا در زبانهای مردم غرب نیز از انگلیسی و فرانسه و مامند آنها میانه نام مردمك و نام مردم از جهت ریشه ارتباطی هست که اگر تحقیق شود بر روشنی این گفتگو خواهد افزود .

این شگفت که مردمك که پسوند در آن بمعنی مامندن است دوباره « عدس » را بآن تشبیه نموده « مردمك » نامیده‌اند و برای آنکه در میانه تقابوت باشد در این دال را جیم ساخته « مرجمك » خوانده‌اند چه این یقین است که م « حمك » و م « دمك » هر دو يك کلمه مامند و این هم یقین است

که نام مردك را نخست گذارده سپس نام مرجمك را به عنوان مانندگی که در میان مردك دیده و دانه عسی پیدا است پدید آورده اند چنانکه در عربی نیز این دو چیز را مانند یکی دانسته مردك را «عده» نیز گفته اند اما تغییر يك حرف برای تفاوت میانه دو نام این در فارسی مثالهای بسیار دارد ارجانه ای که کلمه مرك اصل آن «مرد» بوده زیرا از ریشه «مردن» می آید ولی برای تفاوت میانه آن با «مرد» بمعنی رحل دال آنرا کاف گردانیده اند.

کاف در این معنی چهارم بر فیاسی است که ما میتوانیم در هر کجا بسوزند را ناخر کاه ای آورده مانندگی را مقصود نداریم چیزی که هست رواج این معنی امروز در زبان فارسی زبان کم است مگر از این پس آنرا رواج دهند و بسیاری از نامهای یونانی را که نیازمند میشوند از این راه پدید آورند.

#### پند

معنی پنجم - پند آوردن صفت از فعل پند خفته، شسته، ایستاده فرستاده، رشته برشته، مرد در سینه، دوخته، بسته، شکسته، و صدها پاکه هزار هاست این.

این کلمه ها از گزارش بی نیاز است. هر شته و رشته را گفتیم که لهجه شمال و از فرستن و رشتن می آید «پند» بمعنی علام نگر می رود از «پند» می آید که شکل دیگر اسن بوده و چون در زبانهای باستان هر که را در حرك دستگیر میساختند و دست بسته بخانه می آوردند به پندگی تکه میداشتند از اینجا آن نام پیدا شده. اما «مرد» که آن نیز همین معنی است بگمان ما شکل دیگر «پند» باشد زیرا در پهلوی راه و بون

بيك شكل نوشته ميشود و چه بسا در خواندن به همدیگر تبدیل می‌یابد چنانکه این‌حال در ریشه «کردن» و «میکنم» و «یکن» پیداست که پیاپی تون و راه بهم تبدیل مییابد. شکل پهلوی آن کلمه را ما میتوانیم هم «مدك» و هم «بردك» بخوانیم.

«خندق» که ما از عربی میگیریم براسان که خود قاموس نویسان عربی نوشته‌اند اصل آن «كدك» فارسی و از ریشه «کندن» است. این معنی هم برای کاف مییاسی است و شاید بیشتر از هر معنای دیگری بکار می‌رود و ارایج است که کاف در همه جا «هه» گردیده و از خود آن کمتر نشانی بازمانده.

مهی ششم - بدید آوردن اسم ارضت وردك زرده، سرخك سرمه‌ده، سیاهه، ترك، ترد، خشك، شوله، كالك، گرهك، كهه، ننگه، تنكه پیه، هم‌سیره، هم‌جوانه و مانند آنها همه این کلمه‌ها بخت صفت بوده و جز باینک کلمه دیگر مکاره‌میرفته. مثلاً «میوه کال» و «بان خشك» وای پس از پیوستن پسوند اسم (نام) گردیده که به تنهایی بکار می‌رود. زردك نام هویج است که چون بیشتر رنگ زرد دارد این نام خوانده شده. زرده به بخش زرد تخم مرغ و مانند آن گفته میشود. سرخك نام حصیه است که کودکان گرفتار میشوند و آنرا سرخچه نیز میخوانند.

سزه هر چیز سراسمت و بک گونه از مویر که سبز است تا این نام شهرت یافته است. سفیده به سفید، باعداد و سفیده تخم مرغ و مانند آنها گفته می‌شود.

سیاهه بهر چیز سیاه گفته میشود و از جمله بمعنای شبح و بمعنی

مسوده معروف می‌باشد

ترك در آذربایجان نام ترخلو است .

تره در تهران یک گونه سبزی و در آذربایجان نام کاهوست .

خشکه نام خشک را می‌گویند ولی بهر چیز خشکی می‌توان گفت .

شوله خوراك معروف است که شول پخته می‌شود

کالک خریره نازسپده را گویند .

گرمک بخشی از خرزهره است که زود گرمی می‌پذیرد و بسیار زمان

گرم است .

کپنه چیز کهن را می‌گویند بویژه پارچه کهن را .

تسکه هر چیزی تنگ است بویژه در تسکه های کوهی و دریایی

نکار می‌رود .

تسکه رخت تنگی را می‌گویند که از زیر رختهای دیگر می‌پوشند نیز

هر چیز تنگ را از قلر و مانند آن تسکه می‌نامند

پسه میدان را گویند و هر چیز پهن را می‌توان با این نام خواند

ههشیره و هه‌خواه بی نیاز از گزارش می‌باشد<sup>۱</sup>

این معنی بر قیاسی است و ما می‌توانیم هر صفت را با این پسوند

اسم گردانیم بدینسان که خشک صفت است و رانی که خشک باشد مسا

می‌توانیم آنرا خشکه بخوانیم ولی اگر پسوند نباشد باید بگوییم \* دان

خشک \*

از اینجا می‌توان دانست که \* کپن \* صفت است و \* کپنه \* نام می‌باشد

(۱) باید دانست ههشیره که محتاج است برای برادر و خواهر هر دو بیاید . ههشیره هم از

زوی قاعده نام خواهر و برادر هر دو می‌تواند بیاید ولی تاکنون تنها نام خواهرش می‌گیرند

و اینکه کسانی «کهنه» را بحال صفت نگار برده میگویند «رخمت کهنه»  
و معنی آن، این تعبیر چندگان صورتی از علم ندارد بلکه باید گفت  
«رخمت کهن» و معنی آن و کهنه را در حقیق آورد که مقصود نام باشد.  
نمک اگر کاف آن جزو کلمه نباشد میتوان آنرا از این شمار گرفت  
زیرا نمک بزودی خیس می شود و معنی بر میدارد و در سرزمینهای باستانی  
همیشه ام می باشد.

«گویا» که در بهران نام آلوچه است از کلمه «گوی» ترکی معنی سبز  
یا کبود و «وجه» پدید آمده گویا کلمه از آذربایجان برخاسته ولی اکنون  
در آنجا نام آلوچه شهرت دارد.

«لمه» میوه معروف هندوستان آنرا «مرك» میخوانند که از شمار این  
صغای بسیار می باشد و برای این نام داستانی نوشته اند که «پنآوریم»  
گویا «لمه» را در فارسین «ام» میخواندند و چون این کلمه در ترکی  
صغای خوبی ندارد سلطان محمود غزنوی میگوید «صغای بدین تعری  
حرا با جان نام زشتی خوانده شود» و اینست که آنرا «مرك» نام میدهند  
که این شهرت دارد و شاعری در هند سروده

مرك خوش مرقن بوستان جز ترین میوه هندوستان

«آینه» هم از این شمار است ولی باید دانست که اصل کلمه «آنگین»  
بوده معنی آب باشد سپس آن را نام ساخته آنگیده گفته اند سپس هم  
آنرا «آینه» گردانیده اند ولی «آنگینه» هم در فرهنگها بازمانده که آن  
یکی معنی شیشه مکرر می رود و این یکی معنی معروف خودش و عا میدانیم  
آبا اصل معنی کلمه کدام یکی بوده است

اما «چینگ» بگمان ما در سب آن «آینه» باشد که شکل دیگر همین

کلمه است . زیرا این باور نکرده‌ای است که کلمه عین عربی که در فارسی شهرت نداشته آن را با کاف پیوند داده نام این ابزار گردانند و چون آن يك گونه از شیشه میباشد نام آینه یا آینه برای آن بسیار بجا بوده چیزیکه هست برای تفاوت آینه با کاف گفته‌اند

معنی هشتم - پدید آوردن نام ابزار از فعل ماله، دیده، پیمانه، استره

آتشزبه، تابه، رنده، تازانه، کیله، وزبه و مانند اینها

ماله دیده بی نیاز از گزارش می باشد

پیمانه از پیمانیدن است که در فرهنگها بیامده ولی یقین است که بکار

میرفته و کمون هم گویا در توپسرکان و آن پیراهونها بکار میرود

رنده از رندیدن است که در فرهنگها آورده شده

استره از استردن و بمعنی تیغ روتراشی بکار می رود .

تابه از تاییدن می آید که معنی‌های گوناگون دارد و یکم معنی آن

برشتن و سرخ کردن باشد و در اینجا مقصود همانست از فرهنگها فوت شده

آتشزبه چخماق است که ابزار آتشزدن میباشد

تازانه از تازانیدن آمده همانست که تازیا هم گفته میشود . در فرهنگ

پنداشته‌اند اصل کلمه تازیا نه میباشد و تازانه سبک شده از آفتاب ، ولی از

روی قاعده تازانه را نباید اصل شعرد ، هر حال تازانه در شعرها بسیار بکار

رفته فردوسی گوید

شوم زود تازانه باز آورم اگر چند رنج دراز آورم

سسه از ستیدن است که شکل دیگر سفتن باشد .

کیله و وزنه دو کلمه عربی است که بدستکاری پسوند فارسی بکار

رفته . از اینجا پیداست که این معنی پسوند تا زمانهای پس از اسلام



معروف بوده .

این معنی پسوند را قیاسی نمی‌توان شمرد . زیرا امروز معروف نیست و از اینجا ما نمی‌توانیم از پیش خود چنین کلمه‌هایی را پدید آوریم

تذکره

**هفتادم -** پدید آوردن اسم از بانگ بدیدك، غرغره، غرغره ترقه

شرشرا و جرجرا، سوتك، پفك، تفك، ففشك و هاسد های اینها .

بدیدك با پیش هر دو باه نام مرغی است که در فارسی شانه بسر نیز گویند و چون از آواز « مدید » در می‌آورد از اینجا او را بدیدك نامیده‌اند چنانکه در ترکی و ارمنی « بوو » و در عربی « هدهد » خوانده میشود که مفصود از آنها نیز آواز مرغ است و چنانکه در زبانهای اروپایی که من می‌شناسم نیز همین حال است

غرغره یا غرغرك معروفست چون بانك غرغره می‌کند تا این نام خواند شده است .

غرغره با مزجه گودکان است .

ترقه را میدانیم که چون می‌ترکد و بانك ترق تیرون میدهد با این نام خوانده‌اند

شرشرا و جرجرا کلمه آذری است که آن یکی ناآشاهای کوچک گفته میشود که آب از آن فرود افتد و صدای شرشردهد و این یکی نام مزجه است

سوتك چون صدای سوت میدهد با این نام خوانده شده و همان حال را دارد پفك که آواز پف از او در می‌آید .

تفك همانست که امروز تفنگ نامیده میشود . این ابزار گویا در

آخرهای قرن نهم هجری یا در آغاز قرن دهم بایران آمده و چنانکه در برخی کتابها دیده میشود آوردن آنرا بنام ملاحسین کاشفی معروف مینویسند که گویا از هند یا استانبول آورده باشد ولی راج کار آن در زمان شاه طهماسب یکم صفوی بوده. دامتان شکست شاه اسماعیل در جلاندن گویا یکی از جهت های آن همین باشد که ایرانیان تفنگ نداشتند ولی عثمانیان داشتند. یاری چون این ابزار در آغاز پیدایش خود بااروت کار میکرد و آواز تف از آن بر میخواست از این جهت «تفک» نامیده شده هم چنان فشک که چون فش از آن در میان پالین نام خوانده شده است. دلیل اینکه شکل درست این کلمه ها تفک و فشک است آنکه شعرایی آغاز دوره صفوی همگی آنرا تفک یاد کرده اند.

تفکها اندر آن صحرای خورشوار

شرار افشان همه چون شعله نار

ز مس دود تفک بر آسمان شد

ریخ خورشید در ظلمت مهان شد

از اینگونه شعرها فراوانست نیز در کتابهایی که در آن زمانها تألیف یافته و نوشته شده اگر جستجو نمایم در همه جا «تفک» نوشته اند<sup>۱</sup> نیز بلزبان کسه این دو کلمه را از فارسی برداشته اند آنها را «تفکه» و «فشکه» میخوانند و این دلیل دیگر بر درستی گفتار ماست. اما کلمه هلی «تفک» و «فشک» که امروز بکار میرود باید دانست که فارسی زبانان همیشه پیش از به و کاف نومی در کلمه میافزایند و این شیوه را ما از باستان ترین زمان در میان فارسی زبانان میابیم.

در این دو کلمه نیز چون در زبانها نومی پیش از کاف افزوده شده و

(۱) در آذربایجان هم مردم این دو کلمه را «تفک» و «فشک» تلفظ میکنند

(گردد آورده)

کاف گراف گردیده اینست که شکل آنها دیگر گونه شده به عبارت دیگر تفنگ و فشنگ شکل عامیانه کلمه هاست مدانسان که «زیرنگ» شکل عامیانه «زیرك» میباشد.

این معنی پسوند را نیز باید گفت امروز چندان معروف نیست و از اینجا نمیتوان آنرا قیاسی شعر د.

\*\*\*

معنی نهم - پدید آوردن نام مصدر مویه، ناله، گریه، خنده، اندیشه موزه، ارزه، پیرایه، تغافلک و مانندهای اینها.

این کلمه ها گاهی بمعنای نام مصدر است و گاهی بمعنای دیگر مثلا اگر بگوییم «از اندیشه چه برمیخیزد؟» مقصود نام مصدر خواهد بود ولی اگر بگوییم «اندیشه من ایست» مقصود چیز دیگر است پیرایه نیز گاهی نام مصدر است و گاهی بمعنای «آچه با آن» پیرایند» این نکته را هم باید دانست که پیراستن با آراستن فرق آشکاری دارد بدینسان که آراستن آنست که چهرهای زیبایی بر يك چیز بیفرابند ولی پیراستن آنست که چهرهای نا زیبایی را از خود دور کنند. مثلا زن اگر روی میشود و مویهای بیجا را از چهره می سترد این کار او پیراستن است وای اگر رنگ و بوی بر چهره میمالد این کار آراستن میباشد از اینجاست گفته شده «آراستن سر ز پیراستن است» این تفاوت در میان دو کلمه بسیار مهم است ولی در کلمه پیرایه گاهی این تفاوت منظور نیست چنانکه گفته اند: «علی الخصوص که پیرایه ای بر او مستند» که مقصود از پیرایه در اینجا آرایش میباشد.

این معنی را نیز قیاسی نمیتوان شعر د و بسیار اندك بکار میرود.

معنی دهم - پدید آوردن نام اندازه چنگه، چکه، دسنه، دوروزه

و مانند اینها.

چنگه در این عبارت که بگوییم «يك چنگه برداشت» برای اندازه است و «باندازه يك چنگه»

چکه آن اندازه آب یا چیز روان دیگر را میگویند که برای یکبار چکیدن س باشد

دسته در عبارت «دسته گل» این معنی را دارد «پاندازه یکدست گرفتن» یا شاید در آنجا نیز معنی گروه باشد که در پیش یاد کردیم.

یکشبه و دو روزه و ماندهای آنها نیز برای اندازه است مثلاً اگر بگوییم «از تهران تا فردین راه یکشبه است» مقصود نشان دادن اندازه راه میباشد.

این معنی نیز اذک است و قبلی نمی تواند بود

معنی یازدهم - پدید آوردن نام نتیجه از فعل تراشه، خراشه،

افشرد، خاکروبه و مانند اینها

تراشه آن چوبهای باریک است که از تراشیدن پدید آید.

خراشه جای خراشیدن است که روی چیزی بماند

افشرد چیز بکه از فشردن بدست می آید

خاکروبه هر آنچه از رفتن گرد آید بویزه خاک و مانند آن

این معنی همچنان اذک است و جز در کلمه های کمی که از دیرین

زمان شکل رفته در جای دیگری نمیتوان بکار برد.

معنی دوازدهم - جایگاه بیدک ، انجیرک ، توتک ، بادامک ،

گوزک ، کهریزک ، آسیاوک ، گاوکشک ، انجیره ، گردکانه ، دارک ، تشک ،  
خواتونک ، گیلک و بسیاری ماسد اینها .

بیدک نام چندین آبادیست که از جمله یکی در دهانند و دیگری  
در فارس است و پیشک جایگاه بیده معنی دارد .

انجیرک دیهی در کرمانشاه است

توتک آبادی در پیرامون تهران است

بادامک در بسیار جاهاست از جمله بادامک قزوین که یکی از

جنگهای مشروطه در آجاروی داده معروف است .

گوزک دیهی در تهران و گوز یا حوزیه معنی گردوست .

کهریزک در چند فرسخی تهران میباشد .

گاوکشک دیهی در فارس است

انجیره نیز از آبادیهای فارس میباشد .

گردکان آبادی در کرمانشاه است .

دارک در فارس است و دار بمعنی درخت میباشد

نشت دیهی در فارس و نش سبک شده آتش میباشد

خواتونک و گیلک در فارس است و این یکی گویا نشیمن کیلان

بوده است.

در میان نامهای آبادی از اینگونه نامها بیشتر است که نویسنده

در کتاب دیگری گفتگو از آنها کرده . در آذربایجان گاهی این معنی

را با « جوق » یا « جه » آورده اند چنانکه در کلمه های « محمود جوق »

و «راوی» جوق» و «قریحه» و مانند‌های آن قریحه درست هم معنای نام «سرخه» است که در پیرامون تهران و این سامانها فراوان یافت می‌شود.

۱۳۱۳

معنی سیزدهم - دارای و خداندی سه‌ساله، سه‌پایه، دوشاخه،

دووزه، هفته، پنجه و مانند اینها

سه‌ساله کمبککه دارای سه سال باشد همچنین مانند‌های آن که بسیار ویشمار است

سه پایه چندین امرار است که چون دارای سه پای می‌باشد این نام را پیدا کرده

همان اسب حال دوشاخه

دو رنه یا سه‌زنه مردیرا گویند که دارای دو یا سه زن باشد

هفته را از آن جهت هفته می‌خوانند که دارای هفت روز می‌باشد.

پنجه که در آدمی یا هر چیز هاست آرا می‌نامند بجهت پنج

انگشت می‌باشد

در اینجا این نکته را باید نام بود که «شسه» که در بعضی روزهای

هفته تکرار می‌شود هاء آن‌ها پسوند نیست شرح حکونگی آنکه

ایرانیان ترتیب هفته شماری را از خود برداشتند و آرا را از خود دان که از

رحمان «خداوندشیراز ایران» پراکنده بودند سرگرمه‌اند از اینجا کلمه

«شست» که چهودان آن را هم معنی هفته بکار می‌بردند و هم نام روز ششم

بود بر زبان فارسی در آمده بدانسان که همان کلمه به‌ری درفته و بزبان ارمنی

رفته و در زبانهای اروپایی شهرت یافته که امروز در بیشتر زبانهای معروف

این کلمه بکار میرود ، ولی در فارسی از روی قاعده‌ای که گفتیم فارسی زبانان داشته‌اند حرفی پیش از پاء افزوده « شیت » خوانده‌اند . سپس هم تاء آن مبدل بنال گردیده چنانکه بسیاری از ناهای دیگر این تبدیل را یافته و کلمه شده شید . سپس هم ذال هاء شده و اینست که میگوییم هاه پسوند نمی‌باشد « شند » هنوز در زبان پاره روستاییان بازمایند . همچنین در شعرها ما آن را می‌یابیم منوچهری گفته .

بقال بیک و روز مبارک شنبه  
ببند گیر و مده دور کار خورشید  
فرخی سروده

رادی را نو اول و آخری  
حری را نو واضح و واجدی  
تو همه جهان به پیشی رام  
همچو ز جمع روزها شنبتی  
نما « آدینه » این را دیگران نوشته‌اند که چون تازیان روز آدینه را « یوم الریه » نام داده بودند ایرانیان در ترجمه آن کلمه « آدیک » گفته‌اند که آدینه معنی زین می‌آید و سپس آن کلمه « آدینه » گردیده .

«نی چهاردهم - حال و چگونگی : آشکارا نرنگ، بواشک،

نیمه کاره، درسنه، براهد، دوماه، و ماسدهای اینها

این کلمه ها در هر عبارتی که بکار میرود مقصود نشان دادن حال و چگونگی است . مثلا در این عبارت ها « آشکارا بد گویی » میکنند « نرنگ نرنگ می آید » گریه را بین چگونه بواشک بواشک می آید « نرنگ هر چه میدهی درسته می‌بلعد »

« آشکارا از روی لجه آدری است در فارسی باید « آشکاره »

گفت

این معنی نیز قبلی نیست و ما نمیتوانیم در همه جا آنرا بکار ببریم .





جاست که «بانو» بمعنی «بی بی» یا «خانم» گردیده همین حال را دارد کلمه «کدبانو» که باید گفت همان کدبان است و واژه برای مادری که افزوده شده چه کد بمعنای خانه میباشد و «کدبان» نگاهدار خانه و «کدبانو» زن نگاهدار خانه است<sup>۱</sup> فردوسی نیز شهر بانورا بجای «ملکه» بکار برده در آنجا که از زبان اسفندیار میگوید:

تورا بانوی شهر ایران کنم بزور و بدل کار شیران کنم  
 دلیل دیسگر داستان کردی و گردیده است که در تاریخ مسلمانان نوشته اند کردی از نزدیکان خسرو پرور بود و پیمانگیری وی خسرو خواهرش گردیده را نزدی گرفت و از فرزندى یافت این داستانها را دینوری نوشته و فردوسی بنظم سروده و اینکه نام برادرى کردی و نام خواهر وی گردیده (که بیگمناز اصل آن کردیک است) بوده این خود میروماند که کاف در فارسی بجای نشانه مادریگی بکار برفته.

دلیل سوم، در تاریخهای یونانی نام روخشانا معروف است و او دختر است که بگفته یونانیان پدرش پادشاه بلخ و بگفته شاهنامه پدر وی دارا! آخرین پادشاه هخامنشی بوده و در حال زن اسکندر ماکیدونی گردیده است. در کتابهای فارسی آنرا «روشنک» گردانیده اند. چنانکه فردوسی می گوید:

کجا مادرش روشنک نام کرد جهان را بدو شاد و بدرام کرد

و این کار مؤلفان فارسی اگرچه بی ابراد نیست زیرا در زمان

۱- در زمان پهلوی جدیدی واژه هست که در آذربایجان کاف نشانه مادریگی است همچون «مانک» (ماده) و «مانک» (صاحب خانه) که ریشه آن «مانیت» می باشد ولی چیزی که در اینجا مدعی با روشی میباشد است که در پهلوی در واژه های پابوو گداوو هم وارد آمده و هم خود کاف نایب گویم که آنرا «مانوک» و «کدبانوک» نیز خوانده میشود.

هخامنشیان آن نام را «روخشان» میخواندند و ولی از بدیهه اینست که فردوسی و دیگران قاعده زمان ساسانیان را بدیده گرفته‌اند ایراد جدیدی بر آنان نیست زیرا یقین است در این زمان کلمه را «روشنک» میخواندند. از آن سوی ما آگاهی داریم که مردان را هم «روخشن» یا «روشن» مینامیدند چنانکه پلوتارخ کسی را با این نام «Ruxanes» یاد میکند که نیت و کلیس یونانی در دربار زرتشت دیده. پس این دلیل دیگریست که در «ارسی تفاوت میان زن و مرد با کاف گذارده» میشده است.

گذشته از آنکه در زبانهای دیگری این تفاوت هست از زبانهای آری نیز ما این تفاوت را در میان زن و مرد میبایم از جمله در لاتین نشانه مادینگی در نامهای زنان الف بوده چنانکه Julia و Jelia و Octavius و Octavia و مانند اینها<sup>۱</sup> این الف در فارسی بر بوده که سپس تبدیل یکاف یافته است زیرا چنانکه گفتیم در زبان هخامنشیان بجای پسوند کاف الف نگار میرفته و اینست که گفتیم «روشنک» در آن زمان «روخشان» بوده است.

simis

معنی سدهم - دوره و زمان هزاره، سده، چاه، (چهاره) دهه

و مانند اینها.

هزاره یکدوره هزار ساله است. این عبارت در کتابهای زردشتی بسیار نگار رده. زیرا آنان چهارچندین هزاره بخش میکنند و برای هر یکی داستانهایی دارند.

سده دوره صد ساله است که در زبانهای اروپایی هم چنین تعبیری

۱- یولیوس و اوکتاویوس در قیصر مشهورند ولی دختر آن یکی او کتابی را خواهر

این یکیت

رواج دارد و اینکه امروز بجای آن کلمه قرن را بکار میبرند و بجاست و  
باید سده را بکار برد

چاله که اصل آن چوله است معروف است زیرا گذشته از آنکه  
صوفیان و باضت چهار روزه خود را با این نام میخوانند و مسلمانان در چهار روز  
پس از هر يك هر کس باو دیگر یادی از او میکند و آنرا چله میخوانند يك  
بخشی از زمستان نیز با این نام خوانده میشود در شعر خاقانی «پنج چاهه»  
میر بکار رفته .

۵۵۵ نیز دوره دهر روزه را میگویند و بسیار بکار میبرند

۵۵۶

معنی هجدهم - هر گونه تست گذشته از این معنی هایی که یکایك

شمریم کاف را معنی های دیگری هست که امیتولن آنها را از این هجده  
معنی شمرد و ابك برخی از آنها را که معنی هر گونه تست را میدهد در  
اینجا گرد میآوریم و خود باید دانست که اندك تستی که میان معنی  
خستین کلمه و معنی دومین باشد همین است چون بود که کاف بکار رفته  
این معنی دومین را بنامند و از اینجاست که ما میگوییم کاف را معنی هایی  
بیشمار است : سسكك چشمك، جفتك، دستك، گيره، قیفه، پشتك،  
شوره آدیبه و مانند اینها

سسكك بافی را گویند که بر روی سنك بزند

چشمك بهم زدن چشم از گویند

جفتك لگنی که چهار پا یا دو جفت پا بیامدازد .

از دسته مقصود دسته شمشیر است که بمعنی جای دست بکار میبرد

دستك صدای دست یا دست بهم زدن را گویند .

گیره جای گرفتن هر چیزی .

قبضه هم که کلمه عربی است با هله بهمان معنی بکار می‌رود . چنانکه  
می‌گویند : قبضه شمشیر . گاهی نیز بجای دست و چنگک بکار می‌رود که ابرار  
قبض است

بشك نام بازیچه‌ایست که باید بچکان از پشت یکدیگر بکنند .  
شوره چیز است که از خاک شور بیرون می‌آورند  
آدینه را گفتیم که بمعنی روز آدین است .<sup>۱</sup>

(۱) یکی از معنی های هله که در این کتاب بیامده است پدید آوردن صوت از مسم است  
همچون شوره (سازده) ، براده (اصیل) ، ریجه که از سرد و برف و برف و زنج در دست شده است و  
گویا برای این معنی بیش از چند واژه مثال دیگری توان یافت . درباره مثال نخست  
در حدود انعام (ص ۶) نوشته «و بیره تاختن و بیره داشتن آموخت چنانکه در ده جهان  
گشت در انواع هله»  
هرجندی گوید

شاه ابو القاسم بن اسد دین      آن بردی ملک بیده مواد  
مردوسی گوید  
سرده بوندی که چوین بود      همان کردن از من به آیین بود  
سونه مثل سوم در این بیت سکار رفته  
انگشت مکی و سده مدد کوفتن کس      تا گسی سکنه ز بیده بدو کوهنژت مشت  
(گرد آورنده)

## دنباله

تا اینجا گفتگوی ما که میخواستیم از پسوند کاف و معنی های گوناگون آن بنماییم پایان رسید .

در این دنباله میخواهیم یک نکته ای را باز نماییم که درین زمینه شناسی ایران درخور ارج خواهد بود .

باید دانست که آنچه ما گفتگو کردیم از کلمه هایی بود که هم معنای آن پیش از پسوند در دست هست و هم معنای آن پس از پسوند

وئی یکبرشته کلمه هایی نبر هست که معنی های پیش از پسوند آنها داسته نیست چنانکه شاه، خامه، جامه، سایه، چانه، چکامه، تشنه، گرمه، تازه، پیاله، آبه، دانه، چاره، خانه، سینه، پاشه، پشه، پرده، پشه، باره، دهره، و بسیار مانند اینها .

زیرا در اینها پیدا نیست کسه کلمه پیش از بیوستن پسوند چه معنی داشته. از اینجا میتوان پی برد که این کلمه‌ها بسیار دیرین است که معنی‌هایی اصلی آن پانک و راموش گردیده وئی از راه زبانشناسی میتوان کوشید که معنی پاره از آنها بدست بیاید.

از جمله نویسندگان این دفتر کلمه «دایه» را برگرفته چنین خواستم که معنی پیشین آنرا پیدا نمایم.

در آغاز این نکته نمودارم گردید که دایه چون بجای مادر است کودک را، شاید دای یعنی مادر بوده و پسوند در این کلمه بمعنی ماسدگی بکار میرود. ولی هر چه در فرهنگها جستجو کردم چنین کلمه را پیدا نمودم در زبان ارمنی که ارتباط ما فارسی ندارد کاش کردم هم نتیجه‌ای بدست نیامد در پاره نیربامها که دسترس دارم بچند مورد اختتام راهی بروی مصاب باز شد دای پس از چند ماهی با گهانی آنچه را که میجستم در یک کتاب تاریخی پیدا نمودم.

بدینسان که دیبوری که خوشتر از مردم ایران است و زبان فارسی را همیشه چون داستان گمشدن بهرام گور را مینگارد چنین میگوید که مادر بهرام بدان جایگاه شتافته دستور داد جستجو های بسیار کردند که مگر لاشه بهرام را بدست نیامد ولی نتیجه‌ای بدست نیامد و آن جایگاه را جهت همین کار آن مادر «دایمراک» نام نهادند میگوید زیرا که دای در زبان فارسی بمعنی مادر میباشد<sup>۱</sup>

این یک جمله دیبوری دشوار مرا آسان ساخت و دانستم که آنچه که پنداشته بودم بجا بوده. سپس نیر از کسانی شنیدم که دای بمعنی مادر هنوز در زبان مختلاری بکار میرود.

۱ - و يقال ان ذلك المكان مسمى من الماء، مسمى دای مریح مسمى بامه لان الام لسان العرب مسمى دای وهو مریح معروف

سپس هم به سکنه‌های دیگری برخوردیم که موضوع را هرچه روشنتر گردانیدند از جمله اینکه «دایی» که کسانی آنرا ترکی می‌پندارند فارسی است و این نام بدانجهت داده شده که دایی چون خویشاوند مادری است او را پندار دست داده‌اند. پس «دای» و «دایه» و «دایی» معنی هر سه روشن گردید.

این نمونه‌هاست از برای آنکه می‌توان از راه جستجوهای علمی بی‌معنی‌های بسیاری از کلمه‌های دیگر از اینگونه برد. چیزی که هست در موضوع‌های علمی باید به پندار و گمان بسنده نمود یا اعتماد کرد بلکه باید کوشید و درستی و نادرستی پنداریا گمان را با یک دریافت و هیچگاه نباید دلیل بسنده کرد بلکه تلویحاً در راه پیدا کردن دلیل کوشش نکاز برد.

این سخن را برای آن می‌گویم که ما می‌توانیم در زمینه «ریکی» از کلمه‌هایی که شمرده‌یم پنداری کنیم ولی این کار نتیجه علمی نخواهد داد. این را هم باید دانست که گاهی «کان» و «باگان» یکی از این معنی‌های پسوند کاف می‌آید مثلاً از کلمه گردکان «کان» بمعنای ششم کاف آمده که پدید آوردن اسم از صفت باشد. اینجا است که گاهی او را که یکی از خاصیه‌های کاف است بجای آن می‌آورند و «گردو» می‌گویند.

در معنی دوازدهم که جایگاه باشد «کان» و «گان» بیشتر به کار رفته تا کاف و خاصیه‌های آن، هنوز بسیاری از نامهای آندیمیای ایران به «کان» و «گان» می‌آید چون آذربایگان، زنگان، اردکان، رفسنجان

از راجان و صلها مانند اینها<sup>۱</sup>

۱- دفتر دوم از «نامهای شهرها و دیهانه» دیده شود.

از اینجا پیداست پسوند کاف گاهی جانشین الف که گفتیم در زبان هخامنشی (پارسی باستان) بوده و در زبانهای لاتین و یونان نیز هست و گاهی جانشین «کان» و سبک شده از آن می باشد. ولی گفتگو از این موضوع و دانستن اینکه پسوند در کدام معنی بجای الف هخامنشی آمده و در کدام دیگر بجای کان بکار رفته چندان سودی را در بر ندارد اینست که آنراها مینماییم .

ما اگر تاریخچه کلمهها برداریم راههای بسیار و انواعسانی را پیوده جز رنج و فرسودگی نتیجه ای در دست نخواهیم داشت . هر يك کلمه تاریخچه درازی برای خود دارد و پایی از شکلی بشکلی افتاده و از معنایی بمعنایی گردیده. اینست که من اینگونه جستجوها را پیوده همیشه مزم مگر تا اندازه ای که راه دوست نکار بردن کلمه را روشن گرداند .

در این جستجوها از تاریخچه و معنی های «کاف» نیز اینرا خواستم که خوانندگان بداند راه زنده گردانیدن زبان فارسی چیست و آنگاه معنای گوناگون این پسوند شکفت را که شاید کمترمانندی در زبانهای دیگر دارد بشناسد و از اینرو گشایش در رمینه زبان ایران پدید آید نیز بسیاری از علماهای مشهور از همین برحیرد. و گرنه دو باره میگویم برداختن بسر گذشت های بی پایان این کلمه و آن کلمه که بسیاری از دانشمندان فن زبانشناسی گردنار آن می باشند عمر را تمام کردن است این گونه هوسها اگر هم گاهی دامنگیر آدمی گردد باید هرچه زود تر جلو آنرا گرفت و گرنه پس از دیری همچون قمار باز که چون سرمایه خود را باخت دیگر دست از قمار برنمیدارد، بازگشت از این راه سخت گردیده چه اساکه همه عمر هدر میشود .



## از گرد آورنده این کتاب

- ۱- نوروزنامه چاپ ۱۳۲۶
- ۲- مقالات کسروی (بخش نخست) ۰ ۱۳۲۷
- ۳- در پیرامون تغییر خط فارسی (بخش نخست) ۰ ۱۳۲۹
- ۴- گاننامه ۰ ۱۳۳۱
- ۵- مقالات کسروی (بخش دوم) آماده برای چاپ
- ۶- در پیرامون تغییر خط فارسی (بخش دوم) آماده برای چاپ
- ۷- تاریخ تبریز در دست تألیف